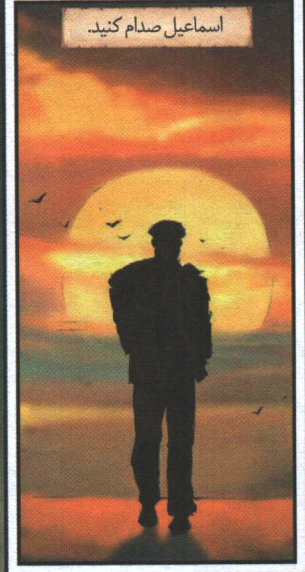


اسماعیل صدام کنید.

چند سال پیش - واقعاً مهم نیست دقیقاً چند سال - وقتی تقریباً هیچی یا کمی سرمایه داشته‌ام فکر کردم باید مدتی دریانوردی کنم و بخش‌های آبی جهان را ببینم.

و این آغاز مسیر جنون‌آمیز من برای مشارکت در زندگی اجتماعی بود.

وقتی نوامبر سرد و بارانی روحم را می‌پوشاند، به‌سختی می‌توانم خودم را کنترل کنم تا به زمین و زمان بد و بیراه نگویم، آن وقت می‌دانم حالا بهترین زمان برای رفتن به دریاست.

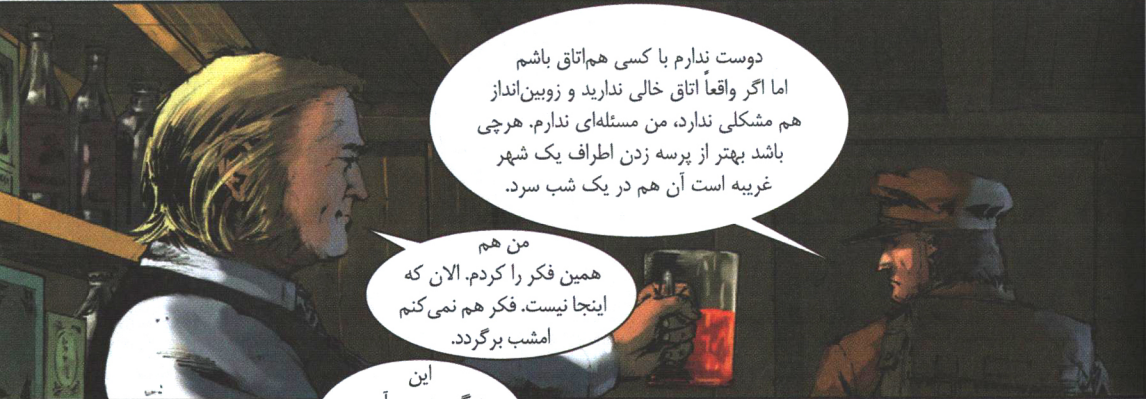


اما چرا می‌خواستم به سفر صید نهنگ بروم؟ آن هم بعد از سال‌ها دریانوردی در یک کشتی تجاری؟ جواب این سؤال را فقط سرنوشت می‌داند و بس.

و بدون شک رفتن به یک سفر دریایی صید نهنگ آغاز مصیبت بزرگی بود که سرنوشت برایم تدارک دیده بود.



اما من که باشم که سرنوشت را زیر سؤال ببرم...



دوست ندارم با کسی هم‌اتاق باشم
اما اگر واقعاً اتاق خالی ندارید و زوبین‌انداز
هم مشکلی ندارد، من مسئله‌ای ندارم، هرچی
باشد بهتر از پرسه زدن اطراف یک شهر
غریبه است آن هم در یک شب سرد.

من هم
همین فکر را کردم. الان که
اینجا نیست. فکر هم نمی‌کنم
امشب برگردد.

این
دیگر چه جور آدمی
است؟ همیشه تا دیر وقت
بیرون می‌ماند؟

نه. اصولاً سر شب می‌خواهد اما
امشب برای دوره‌گردی رفته.

به نظرم
سرهایش را.

اوه،
ببخشید چی
می‌فروشید؟



تازه از دریاهاى جنوب برگشته.
کلی سر مومیایی شده از نیوزیلند خریدم.
خودت می‌دانی که چقدر عجیب و غریب
است.

تمامشان را فروخته جز یکی، امشب
رفته همان یکی را بفروشد. فردا یکشنبه است،
چون مردم به کلیسا می‌روند، نمی‌تواند سر یک
انسان را در خیابان بفروشد.



یکشنبه
پیش داشت این کار را می‌کرد
اما من جلویش را گرفتم. چهار تا سر
در دستش بود که مثل پیاز بالای
یک نیزه گذاشته بود.

اما
نگران نباش حالا یکشنبه
است امشب دیگر آن زوبین‌انداز را
نمی‌بینی. تا الان باید یک جایی
لنگر انداخته باشد.

بسیار عالی.



مهم نیست من را به کجا می‌برد...

ببخشید
می‌خواهم صاحب این
مهمان‌سرا را ببینم؟

صبر کن!



می‌خواهم
صاحب اینجا را ببینم.

خودم
هستم. من پیتر کافین هستم.
اگر دنبال اتاق هستی، باید بگم
ظرفیت تکمیل است.

یعنی هیچی؟

یعنی هیچی.



اما صبر کن!

مشکلی
که نداری بخواهی با یک زوبین‌انداز
هم‌اتاق شوی، نه؟ به نظرم باید عازم سفر
صید نهنگ باشی. پس بهتر است به این
چیزها عادت کنی.